جوا زدو غریبه بندبند شود زفغان آید
شود زنجیر آهن حال اثر یک تن شیون یوسف

منال ای سالک بیتاب از زنجیر از چشم ما رنگ
که خواهد صیقلی گشت از جمال روشن

جدا از همت ناگاه غمگین می‌شوی صائب
برست از خار تهمت دامن پیراهن یوسف

ز دولت ترم لب مهر بر دهان صدف
گره چگونه تا زرز در زبان صدف

ز حسرت که آبدار گفتارم
که چو آب روان گردد از دهان صدف

ز اهل فیض جهان روزگار خالی شد
که چون حباب بنزاید دگر میان صدف

مکن ذخیره اگر زنده گیم هوس داری
که زد بسیران کار نقد جان صدف

ببر شک گوهر که در جان بجز آتش زد
که آب شد ز تب گرم استخوان صدف

بغیر کلک تو صائب کدام ابر بهار
که درفشاند باین رنگ در میان صدف

مدار چشم از این کوته باطنان انصاف
که گرشته است بعنقا هم آشیان انصاف

مباد لب بحدیث طمع بیالایی
نمیدهند زبخل اهل این زمان انصاف

شکر ببین بهار از زمین شود نوبت
مجو ز مردم این تیره خاکدان انصاف

تو نیز گوشه بگیر از جهانیان صائب
کنون که گوشه گرفته است از جهان انصاف

[illegible]

دل

با صد چراغ میطلبم خوب زادست را
کو فرصتی که فرق کنم خوب و زشت خلیق

در سنگلاخ گوشهٔ عنقا گرفته است
صائب ز بس رمیده از اطوار خلیق

فتنه روز جزا دانه بسر دارد عشق
نمک شور قیامت بجگر دارد عشق

گرچه از بیم تو خورشید ز خود بیخبر ند
از ضمیر دل هر ذره خبر دارد عشق

نه همین صاحب دلان را بسر بیابان داد است
همه اجزای جهان را بسفر دارد عشق

عشق چون خورشید جهان شبنم بی بنیاد است
از صف آرایی شبنم چه خطر دارد عشق

نیست جز برق نگاهی که پیرا ز طور گشت
چون شرر در دل هر سنگ مقر دارد عشق

بر فرق جهان سر خورشید جهان تاب کند
به نجم از دوام کوتاه نظر دارد عشق

صائب از دل خبر عشق هنرمند مپرس
عقل کج فهم به داند چه هنر دارد عشق

در نقاب شب سنگ نماید شعله عریان عشق
پرده چون پوشد کسی از شور پنهان عشق

در کف ناخن قند از خشت دو مان خرد
از شور دل برارد جوش چو طوفان عشق

بسر و از بد به ملبرز و نجود جوهر گرد باد
خار خار نیست در جان کز گلستان عشق

عاشقی نغش بغلی از ضمیر دل بشوی
نیلی بر پیکر ندارد ماهی عمان عشق

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)